

و خاتون خانه صاحب مؤید بر مطلق عروس قانع و صاحب فرنگ فدائی می نویسد که  
خانم خانه و خاتون سرای و آن زنی است در یک خانه بزرگ همه باشد و در ترکی  
هم بمعنی ست و سیده مستعمل (کنذافی الکثر) مؤلف گوید که این مرکب است از  
لفظ بان و اول نسبت بان بمعنی بام و مراد از بلندی پس معنی لفظی منسوب به بلندی  
که مقام خاتون بزرگ ایوان خانه باشد که کرسی آن از کرسی مکان بلند و بخشش بر  
(ایوان) گذشت دیگر هیچ (خاتونی) کافر هم گر چو نتود را سلام و کفر هیچ بانو خواهد  
یا دیده ام پد (ارو) بانو بقول اصفیه فارسی اسم نوشت خاتون خانه بیوی بیگم گهر کی مانگ  
(۲) بانو بقول سروری و جهانگیری و جامع صراحی گلاب و شراب و امثال آن و بقول  
بر بان ظرف گلاب و صراحی شراب صاحب رشیدی بذكر این گوید که مستندش ظاهر  
نیست و صاحب ناصری فرماید که صاحب فرنگ برای این معنی شایدهی ندارد و صاحب  
مؤید گوید که آوند گلاب و شراب باشد خان آرزو در سراج فرماید که این مجاز است مؤید  
عرض کند که اشکال صاحب ناصری نسبت این معنی از قول صاحب جامع دفع می شود  
که هر دو از اهل زبانند و صاحب جامع معتبر و قدیم تر از ناصری است جا دارد که  
معاصرین صاحب ناصری بدین معنی بر زبان نداشته باشند و معاصرین ما هم بر زبان نداشتند  
ولیکن در صحت لفظ شبهی نیست صراحی گلاب و شراب را بر سبیل مجاز بانو نام کرد و بنابر  
مقام آن هم بر بلندی باشد و بر زمین نمی گذارندش (ارو) گلاب یا شراب کی صراحی  
بانو (بقول ضمیمه بر بان (۱) نام شخصی که در عهد ذوالقمرین بعد از بی نوالی بسیار توانگر

<p>و (۲) خوش آواز را ہم گویند صاحب صفت قوسی گوید کہ بانوان لفظی است کہ بحسب ظاہر بر معنی اول قانع و گوید کہ لفتح نون و از معنی صبیغہ جمع است یعنی عروسان و خواتین بزرگ ترکیبی ظاہر است کہ با سامان و سر انجام باشد لیکن بانو کہ مفرد است نیز استعمال می شود خان آرزو در سراج مذکور معنی اول بحوالہ لفظی و در اشعار خاقانی مدار برین است کہ در برہان گوید کہ بقول قوسی (۳) مطلق کسی کہ صفت زن خاقان کبیر لفظ بانو و بانوان بعد از درویشی تو نگر شده باشد مؤلف را علی سبیل الترادف اطلاق می کنند مؤلف عرض کند کہ کلمہ باورینجا بمعنی مفہوم است عرض کند کہ مقصودش همین کہ (۱) جمع بانو کہ افادہ معنی اسم فاعل کند و معنی لفظی بانو موافق قیاس و مستعمل است و (۲) فرد علیہ صاحب برگ و نوا مقابل بی نوا و صاحب بانو بمعنی واحد و لیکن استعمال این را اشتقاق آواز و آہنگ ہم پس معنی دوم و سوم ترکیبی سند با شسیم کہ ذکرش غیر از خان آرزو است (اردو) (۱) بانو اہمذ و القمین و دیگر کے از محققین فارسی زبان نکر و میں ایک شخص گزرا ہے جو فلاکت کے بعد تو گم (اردو) (۱) بانو کی جمع۔ بیگمات بیگمیں ہوا۔ مذکر (۲) خوش آواز (۳) تو نگر۔ بیگم۔ (۳) و کمیو بانو۔</p>	<p>بانوان   خان آرزو سراج گوید کہ زیادت بانوانی   اصطلاح۔ ہمان بانو بمعنی سوم الف و نون بمعنی خاتون خانہ و صراحی نیز اوست کہ گذشت۔ مرکب با تہمتانی مصدری نوشته اند و این مجاز است و بمعنی زن خدا گنایہ از تو نگری مقابل بی نوانی (النوری) گفتہ اند مقابل خدا چنانکہ کہ خدا و کہ بانو و (۵) گر شمار بانوانی بدچہ شدہ و رچہ پارا</p>
---	--

<p>بی نوائی بزرگه گشت به (ار و و) تو انگری بی بوی          اصغیه - فارسی - اسم مؤنث - دو تندی - وبای فارسی به جیم بدل شود چنانکه ساروک          (الف) با نوح صاحب هفت بر (الف) و سماروک و باز جیم به نون تبدیل یا بد چنانکه          (ب) با نوح گوید که بفتح اول بالف کشیده کجیم و کجین و واو به تخمائی بدل شود چنانکه          و عنم نون به و اور سیده و جیم زده جای انگور و انگیر و جا دار دک که باره مخفف باو کجیم          خوابی که بجهت اطفال سازند و از جانی او بیدارند و نوح درخت کاج و صنوبر یا شبیه به صنوبر          و طفل را در آن خواباند و حرکت دهند تا و به جیم فارسی هم آمده و مجازاً آب معنی مطلق          در هوا آید و رود و در سیمانی را نیز نامند و درخت پس معنی قطعی باو نوح به اصناف اول          که در ایام عید و نوروز از جای بلندی معلقه باو درخت و گنایه از رسیمانی که بر درخت          یا شاخ درختی آویزند و زمان و دختران او بجهت بوسیده آن در هوا آیند و روند و مجاز          بر آن نشسته در هوا آیند و روند صاحبان گواره طفلان جیم عربی بفارسی یا بالعکس          چنانگیزی و شمس و برهان و جامع و سراج - آن بدل شود چنانکه کاج و کاج این است          این را به جیم فارسی نوشته اند مؤلف عرض حقیقت این لغت و ماخذ آخر الذکر اولی          کند که اصل این باو پیچ است بدل مملو و از اول است که در آن تبدیل بعد تبدیل          بای فارسی و تخمائی و جیم فارسی به و معنی راه نمی یابد و الله اعلم بحقیقه الحال (قرالوی)          مذکور و با نوح به حذف دال و تبدیل با (س) طارمی از سرای تست فلک که منطقه          فارسی به نون و تخمائی به و او تبدیل مخفف رسیمان با نوح است که (ار و و) دکیو</p>	<p>اصغیه - فارسی - اسم مؤنث - دو تندی - وبای فارسی به جیم بدل شود چنانکه ساروک          (الف) با نوح صاحب هفت بر (الف) و سماروک و باز جیم به نون تبدیل یا بد چنانکه          (ب) با نوح گوید که بفتح اول بالف کشیده کجیم و کجین و واو به تخمائی بدل شود چنانکه          و عنم نون به و اور سیده و جیم زده جای انگور و انگیر و جا دار دک که باره مخفف باو کجیم          خوابی که بجهت اطفال سازند و از جانی او بیدارند و نوح درخت کاج و صنوبر یا شبیه به صنوبر          و طفل را در آن خواباند و حرکت دهند تا و به جیم فارسی هم آمده و مجازاً آب معنی مطلق          در هوا آید و رود و در سیمانی را نیز نامند و درخت پس معنی قطعی باو نوح به اصناف اول          که در ایام عید و نوروز از جای بلندی معلقه باو درخت و گنایه از رسیمانی که بر درخت          یا شاخ درختی آویزند و زمان و دختران او بجهت بوسیده آن در هوا آیند و روند و مجاز          بر آن نشسته در هوا آیند و روند صاحبان گواره طفلان جیم عربی بفارسی یا بالعکس          چنانگیزی و شمس و برهان و جامع و سراج - آن بدل شود چنانکه کاج و کاج این است          این را به جیم فارسی نوشته اند مؤلف عرض حقیقت این لغت و ماخذ آخر الذکر اولی          کند که اصل این باو پیچ است بدل مملو و از اول است که در آن تبدیل بعد تبدیل          بای فارسی و تخمائی و جیم فارسی به و معنی راه نمی یابد و الله اعلم بحقیقه الحال (قرالوی)          مذکور و با نوح به حذف دال و تبدیل با (س) طارمی از سرای تست فلک که منطقه          فارسی به نون و تخمائی به و او تبدیل مخفف رسیمان با نوح است که (ار و و) دکیو</p>
---	---

با پیچ گہوارہ بقول آصفیہ ہندی ہم  
 تذکرہ بچوں کے پہلانے کا جھولا بہد  
 ہنڈولا کھٹولا۔

**بانو کشپ** اصطلاح بہ فتح کاف فارسی  
 و شین معجم مفتوح و سین ساکن بابای ایجد  
 بقول صاحب جہانگیری و برہان و رشیدی  
 و جامع و سراج نام دختر رستم است صاحب  
 برہان برکشپ فرماید کہ بضم اول و فتح  
 ثانی و سکون سین بے نقطہ و بای ایجد یعنی

جہندہ و خیر کنندہ و بفتح اول یعنی پرست  
 پس (بانو کشپ) فک اصناف توصیفی  
 باشد یعنی خانمی کہ پرستیدہ باشد و اگر کشپ  
 را بضم گیریم یعنی خانم جہندہ و خیر کنندہ  
 (حکیم فردوسی) از آتش کسی کشت بانو  
 کشپ را با خواستہ چو آو کشپ (اردو)  
 بانو کشپ رستم کی بیٹی کا نام ہے بیونٹ  
**بانون** اصطلاح بقول شمس لغت فارسی  
 یعنی آفتاب و دیگر کسی از محققین فارسی زبان  
 ذکر این نکر و مؤلف عرض کنند کہ اگر سند  
 استعمال شد شود تو انیم عرض کرد کہ بان  
 زائد است چنانکہ کہ آرش و گذارشن و آفتاب  
 را بانون گفتن استعارہ ایست و بانوس  
 کہ می آید کنایہ باشد بحر و بیان صاحب  
 شمس بدون سند اعتبار را شاید معاصرین  
 حجم بر زبان ندرند (اردو) و کجھو آفتاب  
 کے دوسرے معنی۔  
**بانوی برق** اصطلاح بقول مؤید ہاشمی  
 را گویند چنانکہ بانوی مشرق آفتاب را دیگر  
 کسی ذکر این نکر و مؤلف عرض کنند کہ صاحب  
 مؤید (بانوی مشرق و بانوی برق) را کجا  
 نوشته گوید کہ آفتاب و تہ تاب است و ما  
 بلف و نشہ شب یعنی بانا قائم کردہ ایم  
 و شمال ما این است کہ کاتب مؤید مشرق  
 را برق نوشتہ و اگر برق را مضاف الیہ

بانوگیریم خلاف قیاس نیست و مقصود صاحب آفتاب کے دوسرے معنی۔

مؤید از ماہتاب تاہ است نہ پرتو ماہ صیف بانوی مدرائین اصطلاح بقول صاحب

است کہ سزا استعمال پیش نشد معاصرین محمد ناصری کہ بذیل لفظ بانو نوشتہ کنایہ از شیرین

بر زبان نزارند (ارو) چاند مذکر۔ است کہ معشوق فرہاد وزن خسرو بود

بانوی ہستی رخت اصطلاح بقول (ولہ ۵) بانوی مدرائین آنکہ خسرو سزا

اندک خواہ مظهر العجب است یعنی معشوق شیرین

است و دیگر کسی از محققین فارسی نہ بانو غنصر انیک پست و بنا و بنا و بانی و بانو

این نگر دو معاصرین محمد بر زبان نزارند صاحب اند نقل بکارش مؤلف عرض

و لیکن خلاف قیاس نیست کہ مرکب توصیفی کند کہ صاحب ناصری از اہل زبانست

است و (ہستی رخت) اسم فاعل بریں و قولش قابل اعتبار و این کنایہ مظهر بر

(ارو) معشوق شیرین مذکر۔ حسن و شہرت شیرین خلاف قیاس نباشد

بانوی ختن اصطلاح بقول بحر آفتاب مرکب اضافی است (ارو) شیرین

باشد مؤلف عرض کند کہ ختن نام شہر است بقول آصفیہ فارسی اسم مؤنث۔

از چین و مملکت چین از بلاد شرق است فرہاد کی معشوقہ خسرو پرویز کی بیوی۔

پس بانوی ختن مراد بانوی مشرق است (از آصفیہ ۵) چاٹ وی فرہاد کو او

کہ می آید بامی حال مرکب اضافی و کنایہ باشد جا لگی خسرو کے ہاتھ و تو تو امی شیرین

مشتاق سزا استعمال باشیم (ارو) و حیون گئی بازار کی و

**بانوی مشرق** اصطلاح بقول برہان گوید کہ آن جانی باشد در زیر ناف متصل  
 و رشیدی و جامع و ناصری و جهانگیری در یہ آلت مردی و زنی کہ موی از انجا برمی آید  
 ضمیمہ) کنایہ از آفتاب عالم تاب است و آنرا البعری عانہ می گویند مؤلف عرض  
 (حکیم ثنائی ۵) در سایہ تو بانوی مشرق کند کہ مرکب است از بان کہ مبدل با ہم  
 گرفتہ جای یکدیگر است در جزیرہ و سیرخ است و ہای نسبت بمعنی منسوب بیا ہم یعنی  
 در حصار ہا مؤلف عرض کند کہ مرکب منسوب بہ بلندی و کنایہ از زہار کہ متعلق  
 اضافی است (ارو) و کچھو آفتاب کے بلند باشد (ارو) پیرو بقول اصفیہ  
 دوسرے معنی - ہندی - اسم مذکر - ناف سے نیچے کا حصہ

**بانوی مصر** اصطلاح بقول اشد شمس زہار - عانہ -  
 زینجا مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی **بانیا زان** اصطلاح بقول ضمیمہ برہان  
 و این کنایہ باشد و موافق قیاس (ارو) بجزا یعنی حاجتمندان و (۲) مخلوقات  
 زینجا بقول اصفیہ عربی اسم مؤنث عزیز صاحب مؤید بر معنی اول قانع و معنی دوم  
 مصر کی بیوی جو حضرت یوسف علیہ السلام را مرادف معنی اول قرار می دهد و فرماید کہ  
 پر عاشق ہوئی تھی اور اسکے اصرار سے غلام حاجتمندان ای مخلوقات و صاحبان ہفت و  
 نام پادشاہ مصر نے یوسف کو خریدا تھا - اند سوید مؤید - مؤلف عرض کند کہ مقابل  
**بانیا** بقول سروری و جامع و سراج برہان بی نیار کہ او باری تعالیٰ است و کلیدہ تا  
 و معنی عانہ کہ زہار باشد صاحب برہان و زینجا بمعنی مفہم اوست یعنی کسانی کہ پیر

یعنی جاہمندان کہ بجزوات پاکش کے از حاجت مسندان۔ مذکر۔ (۳۰) مخلوقات  
مخلوقات بی نیاز نیست ہر دو معنی درست بقول آصفیہ۔ عربی۔ اسم مؤنث مخلوق  
است (ارو) (۱) حاجت مندوں کی جمع۔

بانی کار اصطلاح۔ بقول استاد بجواز فرنگ فرنگ بکاف عربی (۱) بتا و معمار (۲) مصنف  
و مؤلف کتاب مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این بنا کنندہ کار و تخصیص این بدو معنی  
بالاستعمال سند استعمال کہ محققین فارسی زبان ازین اصطلاح ساکت اند ولیکن خلط  
قیاس نیست فلک اضافت است مشتاق سند استعمال باشیم (ارو) (۱) معمار۔  
بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ عمارت بنانے والا (۲) مصنف۔ بقول آصفیہ عربی  
اسم مذکر۔ کتاب تصنیف کرنے والا۔ کتاب بنانے والا۔ مؤلف۔ اسم مذکر۔ تالیف  
کرنے والا مختلف کتابوں کی امداد سے کتاب بنانے والا۔

پاؤ بقول ناصر بن روزن ساو نام پسر شاپور بن کیوس بن قباد کہ ملازمت در گاہ خضر  
پرویز می نمود و شیرویه اور اور بند کشیدہ خانہ اور بغارت برو و در زمان یزدگرد  
خلاص شدہ بہ مازندران آمد و بہ عبادت مکرہ کوسان بعبادت مشغول شد و در اینجا  
پادشاہی یافتہ و بعد از و سرخاب و جہروان و شروین و قارن و رستم شہر پارسی  
یافتند و ایشان را آل باوند خوانند (النج) مؤلف عرض کند کہ باو بقول مؤید و  
مؤتجب در عربی زبان بمعنی تکبر کردن و نازیدن است و بقول ساطع و رسنکرت بمعنی  
باوجود شستی معروف مراد فچیپک۔ عجیبی نیست کہ در وجہ تسمیہ موسوم کی ازین معانی



وخلی باشد و در فارسی زبان و ترکی بیچ معنی ندارد (ارو) باو شاپور بن کیوس  
بن قباد کے بیٹے کا نام۔ مذکر۔

**باو اش** | بقول شمس لغت فارسی است۔ خیابان بزرگ رانامہ کہ برہمی تخم دارند  
مؤلف عرض کند کہ محققین فارسی زبان و ترکی و عربی ازین لغت ساکت فارسیان  
خیابان (باو رو) و (باو رنگ) نام نہادہ اند کہ بجای فروش گذشتہ و درین لغت  
لفظ باو ہم زبان سنسکرت بمعنی باو است پس عجیب نیست کہ این لغت سنسکرت باشد  
لیکن صاحب ساطع کہ محقق سنسکرت است ازین لغت ساکت بجز قول صاحب  
شمس اعتبار رانماید کہ کار بہ فی تحقیقی گیرد (ارو) وہ بڑا کبیرا جو تخم کے لئے رکھ  
چھوڑے۔ دیکھو باو رنگ۔

**باو اشکن** | اصطلاح۔ بقول صنیمہ برہان و بحر (۱) بمعنی بت شکن و (۲) اشارہ

بہ ابراہیم علیہ السلام مؤلف عرض کند کہ باو اش بقول صاحب بن زروشت منقوہ  
لغت بت یا شد بمعنی بت و بت مکتوبہ آن حیف است کہ محققین فارسی قدیم  
این را ترکہ کردہ اند۔ بامی حالی۔ اسم فاعلی ترکیبی است بمعنی اول نطنی و معنی و  
کنایہ باشد کہ پیر ابراہیم بت شکنی می کرد (ارو) (۱) بتوں کو توڑنے والا۔  
بت شکن۔ (۲) ابراہیم علیہ السلام جن کا نقشہ علیہ السلام تھا اور آپ کو بت شکن  
بھی کہتے تھے۔ آذربت تراش کے فرزند۔ مذکر۔

**باو اش** | مصدر افعالہ طلاحی۔ کنایہ از بلند روی حاصل کردن است (لہوری)

(۱۵۹۱)



(۷) برون نیامدہ از حقیض لستی طبع پو زبان بدون کلمہ آنکہ ہم می آید چنانکہ با آ  
 اگر با وج روی و شوی بلند آسجا پ (ارو) کاشی گوید (۷) تو و دوری ز غیر استغفر  
 بلندی حاصل کرنا۔ از محالات است بہ عجب گر با وجود

**با وجود** اصطلاح۔ بقول اندکجوالہ فرنگی سادہ بومی باورم افتد بہ (عرفی سے)

فرنگی معنی اگرچہ وہاں صنف (ظہوری سے) منہم آن باید فطرت کہ گرا انصاف بود پو پو  
 با وجود آنکہ صفا کرده است پو آہ چنگ۔ توان گنت با ندیشہ ہمیم پ (ارو) یا  
 اشر فیوریت پ (اول سے) با وجود آنکہ با صنف۔ صاحب آصفیہ نے ترک فرمایا

غارت ناخت بر چو رہن بود پو یای و این اور ار و عین مستقل ہے جیسے با وجود  
 راہمان کم صبری بسیار است پو ٹولہ۔ یہ کہنے کے وہ چلدر نے کہا پو  
 میں نے کہہ رکھا باورینجا یعنی معیت۔ میرے اصرار کے انھوں نے پروا نہ کی

وہ نبود یعنی خورش و استعمال این در ثانی دن میں بھی اس کا استعمال ہے۔

پاؤں سے وری معنی قبول داشتہ و تصدیق کر وہ قول کسی را (سعدی سے)  
 چین گفت دیدم گرت باوراست پو کہ یک دانہ گندم بہامون و راست پو  
 صاحب بہان گوید کہ بروز ن خاور یعنی قبول و تصدیق سخن باشد و معنی استوار  
 و راست و استوار داشتن ہم نظر آمدہ و قبول رشیدی مخفف (بہ آور) است  
 اور معنی یقین پو گویند کہ باور کر و یعنی مقرون بیقین ساخت و تر و بر  
 کرو و قبول جامع قبول و تصدیق و راستی و استوار۔ صاحب مؤید جوالہ زفا گوید

ہمزبان برہان و بقول فدائی قبول و یقین خان آرزو در سراج گوید کہ بمعنی تصدیق  
 سخن و تذکر قول رشیدی فرماید کہ آن بر تقدیری باشد کہ آور بمعنی یقین بہ ثبوت رسد  
 و تحقیق آن بر آور گذشت (انتہی کلامہ) وہم او بر (آور) بحوالہ رشیدی گفتہ کہ  
 بمعنی یقین و آوری بمعنی صاحب یقین (شمس فخری ۵) بندہ او بود فلک بی شک  
 پچا کر او بود جهان آور پ (روز بہان ۵) گر سلیم جبہ غشقی بخور تریاق فقر پناہ سلم  
 گردوت آور چو سلمان داشتن پ (رودگی ۵) کسی را کہ باشد بدل مہر حیدر  
 پ شود سرخ رود و عالم بہ آور پ (ابوشکور ۵) کسی کو بچشر بود آوری پندار  
 بکس کینہ و داوری پ و فرماید کہ آور بمعنی یقین مشکوک است مگر آنکہ مثل جہانگیری  
 و سروری با اتباع شمس فخری بی نتیج و تحقیق آورده اند و اگر گوئی کہ از بیت ابوشکور  
 و روز بہان و رود کی معلوم می شود کہ آور بالیقین بمعنی یقین است گوئیم لاسلم  
 بلکہ آنچه دریافت صاحب ذائقہ سخن ہمی می شود اینست کہ بمعنی و لا و محبت خاندان  
 نبوی است پس این معنی دیگر باشد کہ بیچ کمی از صاحب فرزندگان بدان پی نبرد معنی  
 یقین و بیت ابوشکور درست نمی شود مگر بہ کلفت کہ آور بمعنی (بہ آور) یعنی یقین  
 گفتہ شود چنانکہ در بیت فخری است (الخ) مؤلف عرض کند کہ مابحث (آور)  
 را بذیل (باور) بدین وجہ جا داده ایم کہ (آور) ماخذ (باور) است و بحثی کہ درین  
 کتاب بر (آور) بجای خودش گذشت اندران تحقیق خان آرزو ترک شد ازینجا  
 کہ تلافی مافات ہمد ریجائی کنیم از صراحت بالا متحقق شد کہ خان آرزو (باور) را

بمعنی تصدیق سخن تسلیم می کند ولیکن اصل این را که قبول رشیدی (به آور) است  
تسلیم نمی فرماید زیرا که (آور) را بمعنی یقین تسلیم نمی نماید ماعی گوئیم که صاحبان بهرور می  
و شمس فخری از اهل زبانند مجر و قول شان برای تحقیق معانی لغات فارسی زبان کافی  
است و محققین هند ترا یعنی صاحب جهانگیری و برهان هم تسلیم کرده اند پس خان آرزو  
را نمی رسد که در زبان مادری شان اینگونه سخن آفرینی کند چنانکه عادت اوست  
اصرار او برین است که در اشعار متذکره بالا لفظ آور بمعنی و لا و محبت است ماعی گوئیم  
که خان آرزو و ذوق سخن ندارد در مصرع اول شمس فخری لفظ بی شک تائید آن  
می کند که در مصرع دومش (آور) را بمعنی یقین گیریم شاعر گوید که فلک لاریب  
بنده آنست و جهان یقیناً چاکر اوست - نمیدانیم که خان آرزو درین شعر آور را  
بمعنی یقیناً چه تکلف می داند و چه اصراحت می کند که بچه معنی گیریم و در مصرع دوم  
کلام رودکی آور را بمعنی و لا و محبت گیرد و نمی داند که در مصرع اول لفظ مهر موجود  
است و تکرارش در مصرع دوم محل فصاحت و دور از بلاغت باشد پس معنی  
یقین در اینجا بهترین معنی است - و امی بر ذوق زبانش و مذاق فارسی که در کلام او شکو  
(آوری) را بمعنی صاحب ولای خاندان نبوی گیرد معلوم می شود که بمعنی لفظی مصرع او  
غورنگر یعنی ابوشکور می فرماید که کسی را که به چشم یقین است یعنی خبر او سزای روز محشر را  
تسلیم می کند همچو کس با کسی کینه و داور می نخواهد کرد پس اگر درین شعر (آوری) را بمعنی  
صاحب محبت خاندان نبوی گیریم بمعنی شعر خبیث می شود یعنی لفظ محشر متعاضی آن می شود

که محبت خاندان نبوی را مستعلق کنیم با محشر یعنی کسی که در محشر با خاندان نبوی محبت دارد و به دل  
 او کینه و داورسی با کسی نباشد سبحان الله چه خوش معنی پیدا کرده است پس نازک خیالان  
 تصنیف آن کنند با جمله ما با صاحب رشیدی اتفاق داریم که ماخذ باور آور است ترکیب  
 موقده که بمعنی معیت باشد یعنی بالیقین و مراد از تصدیق قول است و بس بهار  
 گوید که بالفظ افتاد و داشتن و کردن مستعمل - مای گوئیم که انحصار این هر سه  
 مصدر در طحقات باقی نماند که می آید (ارو) باور - یقول آصفیه - فارسی - اسم  
 مذکر - یقین - بهر و سا - اعتبار - اعتماو -

<p>باور آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر باور افتاد استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>باور آمدن استعمال - صاحب آصفی ذکر باور افتاد استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>که بمعنی یقین آمدن است (فوقی زیدی) عرض کند که بمعنی یقین آمدن است و مراد</p>	<p>که بمعنی یقین آمدن است (فوقی زیدی) عرض کند که بمعنی یقین آمدن است و مراد</p>
<p>مشرود عیسی گویشم میزند و دران ولی با با باور آمدن سند این از باقر کاشی بر لفظ</p>	<p>مشرود عیسی گویشم میزند و دران ولی با با باور آمدن سند این از باقر کاشی بر لفظ</p>
<p>ناید که بود هیچ بر خراعتما و با (انوری) با وجود گذشت (ظهوری) باورم</p>	<p>ناید که بود هیچ بر خراعتما و با (انوری) با وجود گذشت (ظهوری) باورم</p>
<p>گومیش حال من از عشقت میرس پوزمنت افتد ز بس امید اگر گویم بطنر زو یا من</p>	<p>گومیش حال من از عشقت میرس پوزمنت افتد ز بس امید اگر گویم بطنر زو یا من</p>
<p>باور نخواهد آمدن با ظهوری (س) ز ما بی مهر و بد مهر و جفا اندیش نیست با -</p>	<p>باور نخواهد آمدن با ظهوری (س) ز ما بی مهر و بد مهر و جفا اندیش نیست با -</p>
<p>از زبان لاف گفتن آیدم باور با که گوش (س) ظهوری جهان با سبب طلب در</p>	<p>از زبان لاف گفتن آیدم باور با که گوش (س) ظهوری جهان با سبب طلب در</p>
<p>از عهد پیغاره نشیندن برون آید با - استین و از و با چه مانع امتحانی را گرت</p>	<p>از عهد پیغاره نشیندن برون آید با - استین و از و با چه مانع امتحانی را گرت</p>
<p>(ارو) باور آنا - باورنی افتد با (ارو) و کچو باور آمدن</p>	<p>(ارو) باور آنا - باورنی افتد با (ارو) و کچو باور آمدن</p>

**باور بودن** استعمال صاحب آصفی یعنی چاشنی گیر و سرکار طعام نوشته (آهی)

و کراین کرده از معنی ساکت مؤلف معنا ز که بر دوشش بسیار به نقل قول سراج میرزا  
کند که مراد باور آمدن است و باور را پیشکار نوشته گوید که ظاهر معنی اول ذکر

شدن (کمال اصغفانی ۵) از منت با از همین معنی آخر ذکر گرفته باشد مؤلف  
مباد این سخن بزرگوار که در این قول باور عرض کند که از صاحب لغات ترکی متحقق

نیستیم (ارو) باور سونای و کیهو باور شد که لغت ترکی زبان است و وضع لغت  
**باورچی** اصطلاح بقول ضمیمه برهان شاهده آن است که چچی در فارسی زبان چیزها

در هندوستان مطبخی و آش پز را گویند نیست بلکه در ترکی معنی صاحب آمده که افاده  
و فرماید که باین معنی بچیم تازی هم آمده و آنچه معنی فاعلی کند آنچه فارسیان این را معنی

لغت خوارزم است صاحب لغات ترکی چاشنی گیر و پیشکار طعام گرفته اند مجاز باشد  
این را معنی پزنده لغت ترکی گوید و بقول که باور را معنی تصدیق و چچی را معنی حساب

مؤید بجز آنکه رساله علمی و فنیه معنی چاشنی گیر گرفته باشد و صاحب تصدیق کنایه از چاشنی  
که بر سر طعام می باشد خان آرزو در سفره شاهان که قبل از آنکه ملک آغاز طعام

سراج خوارزمی لغات برهان ذکر معنی اول ذکر کند چاشنی گیر همه اغذیه را بمقدار قلیل می چاشنی  
کرده گوید که معلوم نیست که لغت کجاست و تصدیق خوبی اطعمه کند تا بادشاه مطمن می

و فرماید که قوسی که زبانان و فاضل و از نیکه غل و امیر شی دروغیت (ارو)  
این صفایان است و در ذیل لغات فارسی باورچی بقول آصفیه فارسی اسم مذکر

<p>اعتبار دار خانہ بان۔ کھانا پکانے والا <b>پاؤ چھینا</b>۔ لقبول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر  <b>پاؤ چھینا</b> اصطلاح۔ لقبول <b>اندر کورال</b> <b>پاؤ چھینا</b> کی جگہ۔ مطبخ۔ رسولی گھر مؤلف  <b>پاؤ چھینا</b> مطبخ مؤلف عرض کند کہ قلب عرض کرتا ہے کہ اسکے لفظی معنی باورچی کامکان  اضافت مرکب اضافی است (اردو) <b>خانہ باورچی کا قلب اضافت۔</b></p>	<p><b>پاورو</b> لقبول سروری بروزن ناو روم اوف ایور رو کہ گذشت و لقبول بر بان  بفتح واو و سکون راو وال بی نقطہ نام بلدہ ایست در خراسان گویند کہ کی کاؤس  زیمتی باور دین کو در زبا قطع مقرر فرمودہ بود و این شہر اوران زمین بنا نمود و  بنام خود کرد و لقبول جامع بلدہ در خراسان خان آرزو در سراج فرماید کہ محقق  پاورو کہ (ایورو) امالہ آنت نام شہری از خراسان بنا کردہ باور دین کو  و مشاخرین غیر آن بیای معروف گویند مؤلف عرض کند کہ اشارہ این بر ایور  گذشت و ماخذ این ہم ہمدرا بخاند کور و آباور و فرید علیہ این است نہ این محقق  آن چنانکہ خان آرزو گفتہ (اردو) دیکھو ایور۔</p>
<p><b>پاورو</b> اشتہار استعمال۔ صاحب آصفی <b>گرم باور</b> نیداری نمایم چونکہ بنمایم پو  و کہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض <b>غریز الدین طغرانی</b> <b>غریز الدین طغرانی</b> ہا۔  کنند کہ معنی اعتبار کردن و راست شمرون (ولہ) ای بت ز تو چون روی بخون  (خسرو) و لم بر روی و خوشتر اینکہ گرم ہر وارم پو در عشق ز پیچ روی باور وارم  پو بگویم بیدلم باور نداری پو (نوری) پو (اردو) باور کرنا۔ سچ سمجھنا۔</p>	<p><b>پاورو</b> اشتہار استعمال۔ صاحب آصفی <b>گرم باور</b> نیداری نمایم چونکہ بنمایم پو  و کہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض <b>غریز الدین طغرانی</b> <b>غریز الدین طغرانی</b> ہا۔  کنند کہ معنی اعتبار کردن و راست شمرون (ولہ) ای بت ز تو چون روی بخون  (خسرو) و لم بر روی و خوشتر اینکہ گرم ہر وارم پو در عشق ز پیچ روی باور وارم  پو بگویم بیدلم باور نداری پو (نوری) پو (اردو) باور کرنا۔ سچ سمجھنا۔</p>

**پاوروی** بقول برہان و بہت و انند پاورت پک (انوری ۵) گویم کہ کاراز  
 بروزن پاوروی (۱) منسوب بہ پاورو و غم عشقت بجان رسید پک گوئی مرادیش  
 (۲) نوعی از آتش آرد ہم مؤلف عرض تو پاورنی شود پک (ارو) دیکھو پاور آرن  
 کند کہ بای نسبت در آخر پاورو زیادہ **پاور کردن** استعمال - صاحب آصفی  
 کردہ اند و آتش آرد کہ بدین اسم موسوم ذکر این کردہ از معنی ساکت و بقول رہنما  
 مخصوص و منسوب باشد بشہر پاورو کہ پاورو بجو کہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار معنی  
 بطریق خاص می نرند و بقول خان آرزو در یقین کردن (مخلص کاشی ۵) خامیہ جا  
 سراج منسوب بشہر پاور صاحب شہر (ارو) حرف آن موی میان سری کند پک اینچنین  
 (۱) پاورو کے رہنے والے۔ اہل پاورو قول ضعیفی را کہ پاورمی کند پک (ظہوری ۵)  
 منسوب بہ پاورو (۲) پاوروی - مؤنث - ایدل در بیگانگی می زن کہ پاور میکن پک بہر  
 ایک خاص قسم کی آتش کو کہتے ہیں جو شاہ کردی آشنا آن آشنا نیرار را پک (صائب  
 پاورو کے نام سے منسوب ہے۔ (۵) تاگرد و استخوانم تو تیا آن سنگدل  
**پاور شدن** استعمال - صاحب آصفی پوریت ممکن در دنگین مرا پاور کند پک۔  
 ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض (انوری ۵) نمی گویم کہ تقصیری نرفتہ است  
 کند کہ یقین شدن و یقین آمدن مرادف پک درین مدت کہ نتوان کرد پاور پک (ارو)  
 پاور آمدن (ظہوری ۵) چومن نیت پاور کرنا۔  
 یک بندہ و گیرت پک قسم می خورم تا شود پاور گشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر



<p>این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند        که مرادف باورشیدن است (خروسه) گذشت (ارو) دکیو با وجود        انگشتی ناله کس باورم اکنون که غم دیدیم پویشتر باوقار اصطلاح بقول اندکجواله فرنگ        ار کسی نالش کند هم باورم آید با (ارو) فرنگه بمعنی باعترت و با تمکین مؤلف        یا و پونا -        عرض کند که کلمه باورینجا بمعنی مفیدم او</p>	<p>مؤلف عرض کند که مرادف باورشیدن است (خروسه) گذشت (ارو) دکیو با وجود        انگشتی ناله کس باورم اکنون که غم دیدیم پویشتر باوقار اصطلاح بقول اندکجواله فرنگ        ار کسی نالش کند هم باورم آید با (ارو) فرنگه بمعنی باعترت و با تمکین مؤلف        یا و پونا -        عرض کند که کلمه باورینجا بمعنی مفیدم او</p>
<p>باوریدن بقول اندکجواله فرنگه        که افادت معنی اسم فاعل کند معنی فاعلی        بمعنی اعتماد داشتن و باور نمودن مؤلف این وقار وارنده و صاحب وقار -        عرض کند که دیگر محققین مصادر فارسی ازین مخفی مباد که وقار لغت عرب است        ساکت ولیکن باصول ما خلاف قیاس است بفتح اول بمعنی تمکین و گرانباری بکبر و او        مصدر اصلی است که از اسم جامد فارسی خواندن نوعی از تفریس است (کذا فی العیاش)        زبان که باور است زیادت تحسانی و (ارو) باوقار ارومین که سکتی من        علامت مصدر دن وضع کرده اند امر بمعنی غرت مند -</p>	<p>باوریدن بقول اندکجواله فرنگه        که افادت معنی اسم فاعل کند معنی فاعلی        بمعنی اعتماد داشتن و باور نمودن مؤلف این وقار وارنده و صاحب وقار -        عرض کند که دیگر محققین مصادر فارسی ازین مخفی مباد که وقار لغت عرب است        ساکت ولیکن باصول ما خلاف قیاس است بفتح اول بمعنی تمکین و گرانباری بکبر و او        مصدر اصلی است که از اسم جامد فارسی خواندن نوعی از تفریس است (کذا فی العیاش)        زبان که باور است زیادت تحسانی و (ارو) باوقار ارومین که سکتی من        علامت مصدر دن وضع کرده اند امر بمعنی غرت مند -</p>
<p>حاضر و حاصل بالمصدر این هم باور        باوقار کردیدن استعمال بمعنی باین        است و باورد مضارع (ارو) و باعترت شدن است (صائب س)        باور کرنا - یقین کرنا -        باوصف بقول اندکجواله فرنگه        ز سایه من بی قرار می گرد و با (ارو)        بفتح و او مرادف با وجود باشد مؤلف معزز پونا -</p>	<p>حاضر و حاصل بالمصدر این هم باور        باوقار کردیدن استعمال بمعنی باین        است و باورد مضارع (ارو) و باعترت شدن است (صائب س)        باور کرنا - یقین کرنا -        باوصف بقول اندکجواله فرنگه        ز سایه من بی قرار می گرد و با (ارو)        بفتح و او مرادف با وجود باشد مؤلف معزز پونا -</p>

(۲۶۹۷)

**باول** بقول سروری و برهان و جامع لفتح و او نام بوضعی است که آنجا جامه ابریشمین  
 بغایت خوب بافت صاحب رشیدی گوید که مرادف بابل است بضم سوم شهری قدیم  
 و رسوا و عراق عرب نزدیک کوفه که پای تخت نرود و سائر جبار بره بود و الحال خراب است  
 و چون در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده یکسور می خوانند و هم او گوید که صاحب  
 جهانگیری باول را غیر بابل پنداشته و خطا کرده و سامانی گفته که باول لغتی است و  
 بابل یا معریش بابل و صحیح اینست چنانچه بابل در کلام مجید واقع و لفظ صحیحی نباشد  
 در کلام فصیح خاصه قرآن و هیچ نشود و منسوب بدان را باولی گویند خان آرزو در  
 تذکر قول رشیدی و سامانی فرماید که درین چند وجود بحث است اول آنکه در اصطلاح  
 شعر انسب باولی مطلقاً نیست من ادعی فعلیه است بلکه اگر نام بابل بمیان می آید  
 سحر و جادو گفته می شود و دوم آنکه در کلام صحیح بدون تعریب نیز آمده چنانکه لفظ آرزو  
 و نیز تعریب وقتی حاجت افتد که حرفی که در زبان عرب نبود در آن لفظ بوجه باشد و نیز  
 ضرورت است و الا ضرورت نیست پس گاهی تعریب کنند و گاهی نکنند چنانکه لفظ آن  
 (الخ) صاحب ناصری بر ذکر قول رشیدی و جهانگیری و سامانی قانع بهم او بر لفظ بابل  
 که موحده سوم بر معنی سوش گذشت صراحت کرده است که در اینجا وقتی جامه های ابریشمین  
 خوب می بافتند و باول نیز همین معنی آمده مؤلف عرض کند که شهرت بابل و باول  
 بزمانی بصنعت جامه های ابریشمی بقول صاحب ناصری متحقق رخا آرزو که نسج باولی  
 را در کلام شعر نیافت ما از کلام خاقانی پیش می کنیم (س) هر حلقه کز روشن ولی با...

خوشید نیچ باولی یافت ہا از ہمین شعر صاحب سروری ہم استنا و کرده کہ خود او ہم از اہل زبانت با بحدیکہ تحقیق این لغت کرده ایم باول مبتدل ہمان بابل است کہ بچاہ و سحر معروف و تبدیل ہوحدہ بہ و آ و موافق قیاس چنانکہ آب و آو و اگر خان آرزو یا جہانگیری باول را اورای بابل پندار و ادعای اوست و من او علی فعلیہ اللہ ما بر قول صاحب نامری الگا کہ ہم کہ صاحب زبان است۔ و قول رشیدی را باور کنیم کہ خلاف نامری نیست (ارو) و کچھو بابل کے تیسرے معنی۔

باولی بقول ضمیمہ برہان (۱) جانوری باول گذشت۔ صاحب غیاث ہم ذکر این کہ بعضی از پروبال وی کندہ و پیش باز کردہ (ارو) (۱) و کچھو باولی (۲) باولی و شامین نو تیار کردہ و سر و ہند تا باستانی بابل کا سبتل۔ شہر بابل کا رہنے والا یا اورا بگیر و و بر شکار چالاک شو۔ بہار منسوب بہ بابل۔

بر باولی و بولی گوید کہ ہمان بابل کہ گذشت (امین مستثنی سے) شامین بخت خصم شکار ترانیافت ہا دست زمانہ ہر گز محتاج آن سبب گیران دن جانور و دیگر بہار بابل باولی ہا مؤلف عرض کند کہ ما حقیقت بابل ذکر این بہ ہمین معنی کردہ و حقیقت این ماخذ این بر بابل ذکر کردہ ایم و (۲) یعنی بر لفظ بابل مذکور (ارو) شکاری پرند منسوب بہ بابل کہ یا نسبت بر لفظ باول ہا کے روبرو کسی چڑیا یا اور پرند کو بعض کردہ اند چنانکہ نیچ باولی و سندش بلفظ پر نوح کر انا تا کہ شکاری جانور اسکو

چند شکار کر سکے اور شکار کا عادی ہو۔ درون آن نهند صاحب برہان فرماید  
 صاحب آصفیہ نے (باولی دینا) پر فرمایا ہے کہ بروزن کا بین سید کوچکی کہ زمان پٹنہ  
 یعنی بہڑی دینا بھڑکی دینا شکاری کہ خواہند برسیند و ران نهند و لقبول  
 پر نڈ پر کسی دوسرے پند کوچھوڑ کر تیز اور جامع سید کوچکی کہ دران پٹنہ گزارند  
 ولیر کرنا ہجرت دینا۔ ولقبول رشیدی سید کوچکی کہ رسیمان دران  
 باوی بقول ناصری کہ بدیل لفظ باویشہ نهند خان آرزو در سراج فرماید کہ سید  
 نام طائفہ از الوار فارس است کہ درجانب کوچک کہ زمان پٹنہ و رسیمان دران نهند  
 ولایت کوہ لیونہ نشستہ اند و محل سکونت و فرماید کہ تخصیص رشیدی برسیمان پٹنہ  
 انہار اباشت بروزن چاشت نامند و خطاست مؤلف عرض کند کہ تعریف خطاست  
 عرض کند کہ وجہ تسمیہ خیرین نباشد کہ پٹنہ جامع بہتر از ہمہ و تخصیص خان آرزو باویشہ  
 یا ہی نسبت در آخر (باو کہ گذشت) این خطاست و رسیمان را از باوین پیچ تعلق  
 طائفہ را منسوب بدان کردہ اند کہ از نسلش نیست بلکہ آن مخصوص است برای پٹنہ و  
 باشد و انداعلم (ارو) باوی ایک چون رشتہ تیار شود اثر او در باوین نمی گذارند  
 قوم یا گروہ کا نام ہے جو فارس کے برحق و باوین مخصوص است برای پٹنہ کہ پیش از  
 سے ہیں۔ مؤنث۔ رشتن دران گزارند و این مسئلہ باہمین  
 باوین بقول جہانگیری باو او کمور و خطاست یعنی منسوب بہ باق کہ بمعنی افسر ار  
 معروف سید کوچکی کہ پٹنہ را کہ می رشتہ با جلا ہگان گذشت قابل شد بہ و او

چنانکه فرنج و درنج و معنی لغتی این منسوب بر چیزی می ریند و رشته سازند (ار و و)  
 به افزار جدا بگان و کنایه از سب کو چیک که و چه پوئی سی تو کوری جس مین جلا بی روی  
 پینه دران گذارند و کم کم از و گرفته یا روی کی یونیان رکشته مین میوتش

باه بقول ضمیمه برهان شهوت را گویند که آب پشت و کمر است صاحب مؤید شمس  
 هم این را بذیل لغات فارسی جاد او صاحب انند فرماید که لغت عرب است یعنی  
 جماع و نکاح و شهوت پشت و شهوت افزائی و صاحب منتخب که محقق لغات عرب  
 است بر جماع قانع مؤلف عرض کند که خیرین نیست که محققین بالالغت عرب را  
 بفارسی جاد او اندتساح شان پیش نیست و فارسیان استعمالش کرده اند (ار و و)  
 باه بقول آصفیه عربی اسم سوتش شهوت مدوی -

باها بقول ضمیمه برهان نوعی از طعام است که عربان باجه گویند و صاحبان مؤید  
 و انند و هفت این را بذیل لغات فارسی جاد او فرماید که باجه نیز گویند (به باویم  
 فارسی) و صاحب شمس هم این را لغت فارسی و اند مؤلف عرض کند که اصل  
 این (پا آهار) است به بای فارسی یعنی خورشیدی که از پای سازند یا بمعنی تحقیقی اوست  
 و آهار بمعنی خورش گذشت بای فارسی عبری بدل شد چنانکه تپ و تپ و اسپ و آب  
 و الف ممدوده سوم و رامی مهله بکثرت استعمال حذف شده باها باقی ماند و طعامی  
 خاص را بدین اسم موسوم کردند که باجه نام دارد و باجه خورشیدی است که از پای  
 و کله گویند می پزند که بجای خودش می آید (گذانی الانند) و (باجه) به مودده و جیم

عربی معرب پاجہ باشد و بس (ارو) ہناری بقول آصفیہ اسم مؤنث۔ ایک قسم کا شور بے دار سالن جو رات بھر بکتا ہے اور صبح کو خمیری روٹی کے ساتھ اکثر کھایا جاتا ہے مؤلف عرض کرتا ہے کہ دکن میں ہناری اُس سالن کا نام ہے جو سری اور پاپون کو رات بھر گلا کر پکاتے ہیں اور ناشتہ صبح میں روٹی کے ساتھ کھاتے ہیں۔ کن کا استعمال پاجہ کا ترجمہ ہے۔

پا پار اصطلاح۔ بقول سروری بحوالہ اور سراج گوید کہ ازوات کلمہ چنان مستفاد نسخہ میرزا بوزن نا پار پہلوی باشد کہ می شود کہ بمعنی ظرف خوراک و مرکب است در قزوین رامندی گویند و بقول چنگیزی از با و آہار ولیکن در فرہنگہا بمعنی مطلق و برہان و جامع (۱) ظرف و آوند را نامند ظرف نوشتہ و نسبت معنی دوم فرماید کہ نوعی (۲) روش گویندگی باشد کہ آن را پہلوی از لغات کہ آنرا بفرس جامہ و رومہ و رامندی نیز خوانند صاحبان رشیدی و ایوم و قزوین و صفایان را وندی و نامری بذر معنی دوم نسبت معنی اول فرمایند خوانند (کذا فی القوی) مؤلف عرض کند کہ ظرف با طعام باشد نہ ظرف مطلق چہ کہ محقق حقیقت جو یعنی خان آرزو و بر نقل با پار مخفف با پار است مرکب است یعنی اقوال اکتفا کرد و تحقیق خود را بر خلاف مع و آہار یعنی خوراک و معنی ترکیبی آن با عادت گذاشت ما عرض میکنیم کہ معنی اول خوراک چنانکہ در لغت آہار گذشت۔ مطلق است اما مخصوص ظرف طعام نہ ظرف صاحب مؤید بمعنی اول قانع خان آرزو با طعام چنانکہ خیال سطحی رشیدی است

مانند این همانست که رشیدی ذکرش کردیون لیکن پس معنی لفظی این مرکب - توالی و ارنده  
استعمالش برای مطلق ظرف طعام است و کنایه از لجه زبان پہلوی و راوندی  
خواه خالی باشد یا پر از طعام آنگاه مطلق کہ ہر لفظ را کشیدہ گویند نہ نوعی از لغات کہ  
ظرف نوشتہ اند و مخصوص بظرف طعام خان آرزو ذکرش کرده و حیف است ازو  
نکرده اند پی بحقیقت وضع لغت نبروہ اگر جامہ و رامہ بجای خودش بدیعنی ذکر نہ کرہ  
نسبت معنی دوم عرض می شود کہ و ران (ارو و) (۱) ظرف غذا کھانے کا برتن ہنر  
ہم کلمہ بامفید معنی فاعلی است و ہار (۲) زبان پہلوی و راوندی کا لجه جو ہر لفظ  
بقول برہان یعنی توالی و پی در پی آمدہ کو کہنیکر کہتے ہین - مذکر۔

**بابہت** بقول برہان و ہفت بروزن آفت سنگی باشد سفید بزرگ مرثیہ شامی  
و چون لظرم دوم بران افتد بی اختیار بخندہ در آیند و منبع آن دریاست و آنرا  
بعربی حجر الفضح خوانند صاحب جامع ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ بہت  
ہ قول محیط الجیظہ و در عربی زبان سنگی را گویند کہ سفید و براق کہ بفارسی آنرا بابہت  
گویند و نیز در عربی حجر الفضح مشہور در الخ بخیاں ما بابہت مفرس است کہ فارسی  
در لب و لجه خود (بہت) را بہ کشش بای موحده گویند و ہمین کشش آواز را بابہت  
است کہ بر معنی دوم لغت گذشتہ گذشت دیگر میچ (ارو و) حجر الفضح مذکر  
ایک سفید اور چمکیلے پتھر کا نام ہے جسکو دیکھنے والے بے اختیار ہنستا ہے۔

**بابدہ** اصطلاح - بقول انند سجوالہ فرہنگ فرنگ بفتح با و و ال ایچہ لغت فارسی سے



<p>بمعنی راست و درست۔ دیگر محققین فارسی (۳) باہر و وزیر اور این ہر سہ کردہ</p>	<p>بمعنی راست و درست۔ دیگر محققین فارسی (۳) باہر و وزیر اور این ہر سہ کردہ</p>
<p>زبان ازین ساکت مؤلف عرض کند گوید کہ (۱) ترجمہ لغتین است و (۲) کہ ہدی لغت عربت بقول منتخب ہفت ترجمہ لغتین و (۳) ترجمہ کبیرتین</p>	<p>زبان ازین ساکت مؤلف عرض کند گوید کہ (۱) ترجمہ لغتین است و (۲) کہ ہدی لغت عربت بقول منتخب ہفت ترجمہ لغتین و (۳) ترجمہ کبیرتین</p>
<p>بمعنی سیرت و سیرت نیکو داشتن عجبی کہ دو حرف تختین و دو مین را مضموم</p>	<p>بمعنی سیرت و سیرت نیکو داشتن عجبی کہ دو حرف تختین و دو مین را مضموم</p>
<p>تیسیت کہ فارسیان تختانی آخر را بہ ہای ہفت و مفتوح و مکسور بخوانند مؤلف عرض</p>	<p>تیسیت کہ فارسیان تختانی آخر را بہ ہای ہفت و مفتوح و مکسور بخوانند مؤلف عرض</p>
<p>بدل کرد چنانکہ بدرہی و بدرہ و کلمہ کند کہ کلمہ با درین ہر سہ مرکب بمعنی بعثت</p>	<p>بدل کرد چنانکہ بدرہی و بدرہ و کلمہ کند کہ کلمہ با درین ہر سہ مرکب بمعنی بعثت</p>
<p>با بمعنی ہندیم اوست کہ افادت معنی است و بس (ار و و) (۱) لغتین</p>	<p>با بمعنی ہندیم اوست کہ افادت معنی است و بس (ار و و) (۱) لغتین</p>
<p>فاعلی کند پس معنی لفظی این سیرت نیکو و ایک لفظ کے حرف اول و دوم کے ضمہ</p>	<p>فاعلی کند پس معنی لفظی این سیرت نیکو و ایک لفظ کے حرف اول و دوم کے ضمہ</p>
<p>کونایہ از راست و درست ہای حال کے ساتھ (۲) لغتین۔ ایک لفظ کے حرف</p>	<p>کونایہ از راست و درست ہای حال کے ساتھ (۲) لغتین۔ ایک لفظ کے حرف</p>
<p>طالب سزا استعمال باشیم کہ صاحبان اول و دوم کے فتح کے ساتھ (۳) بکیرتین</p>	<p>طالب سزا استعمال باشیم کہ صاحبان اول و دوم کے فتح کے ساتھ (۳) بکیرتین</p>
<p>انند و فرنگ و فرنگ از اہل زبان۔ ایک لفظ کے حرف اول و دوم کے</p>	<p>انند و فرنگ و فرنگ از اہل زبان۔ ایک لفظ کے حرف اول و دوم کے</p>
<p>نبودہ اند کہ مجر و قول شان قابل تسلیم باشم کہ س کے ساتھ۔</p>	<p>نبودہ اند کہ مجر و قول شان قابل تسلیم باشم کہ س کے ساتھ۔</p>
<p>معاصرین عجم بزبان نذرند (ار و و) باہر کہ بند و کمر مقولہ بقول مؤید بحوالہ</p>	<p>معاصرین عجم بزبان نذرند (ار و و) باہر کہ بند و کمر مقولہ بقول مؤید بحوالہ</p>
<p>راست بقول آصفیہ فارسی سیدہ قنیہ یعنی باہر کہ مقابل شود و مقابلہ کند۔</p>	<p>راست بقول آصفیہ فارسی سیدہ قنیہ یعنی باہر کہ مقابل شود و مقابلہ کند۔</p>
<p>درست۔ صحیح۔ صاحبان ہفت و اند ہم ذکر این کردہ اند</p>	<p>درست۔ صحیح۔ صاحبان ہفت و اند ہم ذکر این کردہ اند</p>
<p>(۱) باہر و پیش استعمال صاحب مؤلف عرض کند کہ کمر بستہ بمعنی مقابلہ</p>	<p>(۱) باہر و پیش استعمال صاحب مؤلف عرض کند کہ کمر بستہ بمعنی مقابلہ</p>
<p>(۲) باہر و وزیر فرنگ فدائی کردن بجای خودش می آید کہم التعلاتی</p>	<p>(۲) باہر و وزیر فرنگ فدائی کردن بجای خودش می آید کہم التعلاتی</p>

بہرہ محققین بالائیش نیست کہ این را بصورت مؤلف عرض کند کہ فارسیان چون ترقی  
مقولہ نوشتہ اند قائل (ارو) و کچھو کچھن کسی را روز افزون بیند برای او استعمال  
بمعنی مقابله کرنا۔ (الف) کنند و چون کسی را پیاپی مبتدای  
یا بہر کہ خواہی استعمال۔ صاحب انشد مسیبت بیند بحق او مثل (ب) زنند  
را مرادف (بہر کہ خواہ) نوشتہ حوالہ بہار و ہواصل (الف) آنت کہ باہر کہ طالع رہت  
و بر (بہر کہ خواہ) از ملا وحشی سندی آوردہ آید و ولت از چپ و راست آید (ارو)  
کہ بمعنی (باہر کہ خواہی) می آید مؤلف عرض صاحب محبوب الامثال نے (الف) کے مثال  
کہ ضرورت نہ داشت کہ (باہر کہ خواہی) لکھا ہے کہ: "خدا دیتا ہے تو چھپر بھاڑ کے  
راور لغت جاوہیم کہ بمعنی لفظی و حقیقی است ویتا ہے: "خدا دیتا ہے تو نہیں پوچھتا کو  
مجاورہ و اصطلاحی خاص نیست (ارو) ہے: "وکن میں اس موقع پر کہتے ہیں: "جسکی  
تو جس کے ساتھ چاہے۔" جسکی بن آتی ہے اُس کے پاس دولت سر سے  
(الف) باہر کہ راست آید مثل۔ صاحبان جانتی ہے: "صاحب مجاورات ہند  
از چپ و راست آید تخریبہ و امثال نے لکھا ہے: "جب آوے برسن کا جاو  
(ب) باہر کہ مصیبت آید فارسی و محبوب چھو گئے نہ پڑو ابا و: "یعنی جب خدای تعالیٰ  
از چپ و راست آید الامثال ذکر برساتا ہے تو چھو اکی پڑو ا نہ پڑو ا کی: "یہ  
(الف) کردہ اند و صاحب محبوب الامثال عام ستون میں یہ بھی قریب قریب (الف)  
ذکر (ب) کردہ از معنی و محل استعمال ساکتا ترجمہ ہے لیکن وکن کی کہاوت سب سے

<p>صعوبت و عذاب و ہندہ و کناہہ از شکنجہ</p>	<p>بہتر ہے۔ (ب) کی نسبت دکن کی کہاوت</p>
<p>کہ در عجم ذریعہ تعذیب است پس مقرر</p>	<p>ہے کہ یہ مصیبت ایک طرف سے نہیں آتی</p>
<p>باشد و اسم مصدر یا کلیدن کہ می آید مخفی</p>	<p>یعنی جب برائی کا وقت آتا ہے تو ہر طرف سے</p>
<p>کہ تین لغت یہ بایں فارسی ہم یہ ہمیں معنی</p>	<p>سے مصیبت آتی ہے۔ نیز دکن میں کہتے ہیں</p>
<p>کہ آید در آواز ہم مرکب می دانیم کہ لفظ پار</p>	<p>یہ برائی کا وقت خدا نہ لاسے جو مصیبت پر</p>
<p>یا کت عربی مرکب کہ وہ اندر معنی لفظی آن</p>	<p>مصیبت آئے۔</p>
<p>صعوبت یا کہ تفریر شکنجہ مخصوص بہ پاست</p>	<p><b>باہک</b> بقول جہانگیری و برہان نامہ</p>
<p>(ارو) شکنجہ بقول آصفیہ۔ فارسی</p>	<p>وسراج باہمی مفتوح بجاف زدہ شکنجہ</p>
<p>اسم مذکر مجرور کو سخت سزا دینے کی</p>	<p>را گویند صاحب کثر کہ محقق ترکی زبان</p>
<p>ایک کل کا نام جس میں انکی ٹانگہیں کس و پچا</p>	<p>است فرماید کہ لغت فارسی است و در</p>
<p>عذاب سخت تعذیب۔ دکھ کے</p>	<p>ترکی بمعنی عقاب و عذاب مستعمل مؤلف</p>
<p>معنون میں بھی مستعمل ہے۔</p>	<p>عرض کند کہ کت در عربی بجاف شد و معنی</p>
<p>بقول برہان و سفت بروزن</p>	<p>ساییدن و لاغر کردن و بیای پی نیزہ زدن</p>
<p>معنی شکنجہ کردن و بقول بحر سالم</p>	<p>آمدہ فارسیان ترکیب خود کلمہ با کہ معنی</p>
<p>است کہ غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول</p>	<p>ہند ہم او و مفید معنی فاعلی است مرکب</p>
<p>ساحب موار و فرماید کہ حاصل بالمصدرش</p>	<p>کہ وہ کاف شد و راسا کن کر و ند معنی</p>
<p>مضارعش با کد مؤلف عرض کند</p>	<p>لفظی این ساینده و لاغر کننده و مجازاً بمعنی باہک</p>